



#پارت734

#پرستار_شیطنت_هایم

- خیلی قشنگ شدی.

به زور خندم رو متوقف کردم.

با ذوق گفتم:

- ممنونم.

داریوش گفت:

- منم می‌خواستم همین رو بگم ولی

زبونت مگه می‌ذاره،

افعی همش درحال نیش زدن منه.

چشمام سمت داریوش برگشت.

زبون درازی کردم و گفتم:

- خلاق هر چی لایق.

پوفی کشید:

- یعنی یه روز عروسی رو هم بدون
کل کل نمی‌تونیم بگذرونیم!

منم مثل خودش با طلبکاری گفتم:

- خودت شروع کردی!

عوض اینکه مثل جنتل‌من بیای من رو ب-غل کنیو ب-وسم کنی و بلند کنی
تیکه انداختی.

- فقط می‌خواستم شوخی کنم!

[👉❤️]

85.1K

02:59

باز ارسال از

> رمان شلیک آزاد 🤖🤖 < حذفیات



#پارت738

#پرستار_شیطنت_هایم

خواستم تو همین گیر و واگیر گوشی داریوش رو کش برم

جیغ زدم داریووووووش،

اون یارو دوربین عکاس رو گرفت ها

داریوش تو همون حالت جواب داد:

خب بگیره عوض اینکه عکاس فیلم بگیره

داره اون یارو موتور سوار فیلم میگیره

از حرص خواستم نزدیکش بشم لپش رو گاز بگیرم

ولی بازم دست نگه داشتم و هیچ کاری نکردم

هرچی فکر کردم چیزی به ذهنِ واموندم نیومد که چجور گوشی رو بگیرم
و عکسه رو پاکش کنم

دوباره داد زدم داریوووووش گوشیت بده منم میخوام از خودمون فیلم
بگیرم

- داریوش گفت:

عکاس داریم از نوع دزدش و داره فیلممون رو میگیره

از شدت حرص سرمو میخواستم بکوبم به شیشه ماشین

تو اون تایم کلا بیخیال گوشی و عکس شدم

[❤️👉]°

52.5K

02:59

باز ارسال از

> رمان شلیک آزاد 🤖🤖 < حذفیات



#پارت 741

#پرستار_شیطنت_هایم

کت شلوار سرمه‌ای مات،
که زیرش پیراهن سفید ساده‌ای اما خیلی
تو چشم و جذاب پوشیده بود.

برق ساعت ست نقره‌ای رنگی که با هم خریده
بودیم نگاهم رو به سمت خودش کشید.

اون موقع وقتی فروشنده گفت سی و پنج میلیون می‌شه،

کف کردم یجورایی،
ولی سعی کردم آرام بمونم و یجوری
رفتار نکنم که بی‌آبرو شیم.

تازه متوجه شدم کراوات نبسته بود.

پرسیدم:

- کراوات کوش؟ نگو که اینم یادت رفت!

جدی گفت:

- نه این رو گذاشتم تو ببندی.

با فکری لبخند شیطننت آمیزی زدم و گفتم:

[❤️👉]°

59.1K

02:59

باز ارسال از

> رمان شلیک آزاد 🤖🤖 < حذفیات



#پارت744

#پرستار_شیطننت_هایم

بعد یک عمر پاک دامنی(جون خودم)
داشت فکرای خرابی به سرم می‌زد.

تا جایی که به جاهای باریکی هم شاید
کشیده میشد

نچی گفتم.

همش تقصیر خودش چشم و گوشم رو باز کرد،
وگرنه من که اصلا خبر نداشتم این داستانا
چی هست.

ماهر و خودتو جمو جور کن دختر تو نباید
اینجوری و*ا بدی

گذشت و داخل که رفتیم؛
(البته من که نرفتم، من رو بردن)

خانومی که اونجا بود یک راست به اتاق اونجا
راهنمایمون کرد.

بچه‌ها از قبل داخل اتاق رفته بودن.

صدای صدرا رو شنیدم که گفت:

- فکر کردم قراره زن بگیری!

[🤝❤️]°

26.3K

02:59

باز ارسال از

حذفیات پرستار 🌙❤️



#پارت746

#پرستار_شیطنت_هایم

آروم خم شد تا بتونم پام رو روی زمین بذارم.

به شوخی گفت:

- تو تربیت شی اونم درست میشه.

چشم‌ام رو گرد کردم به معنی اینکه این وصله
ها به من نمی‌چسبه و من یه خانوم
با ادب و با فرهنگم.

ابرو بالا انداخت.

- خودتم می‌دونی که تو عامل بی‌ادب شدنشی.

تیکه انداختم:

- آهان، اون اژدهاهایی که باعث فراری دادن
پرستار می‌شدن هم اصلاً بچه‌های تو نبودن.

درحالی که داشتم دامنم رو
مرتب می‌کردم گفتم:
